

A close-up photograph of a woman with dark hair lying down, her face partially obscured by shadows. She is wearing a light-colored, textured knit sweater. The image is heavily stylized with numerous red blood splatters of varying sizes scattered across the dark background and the woman's clothing. The overall mood is dark and macabre.

THE

SEASON 2

HANATOS

WRITTEN BY ADELAIDE

'THANATOS S2'

-JEONGCHEOL / MEANIE

**-CRIME / ACTION / ANGST
/ ROMANCE**

-BY: ADELAIDE

PT.13

"هیونگ..."

ونوو بی جون گفت و سمت سونگچول دوید. از اولین لحظه ای که چشم هاش رو باز کرد و از پشت خط از جونگهان شنید سونگچول برگشته، تا زمانی که از جاش بلند شد و خودش رو به خونه رسوند نگران و همزمان خوشحال بود. اینکه سونگچول صحیح و سالم برگشته بود واقعا خیالش رو راحت کرد.

چشم هاش خیس شدن و دیدش کمی تار شد اما باید خودش رو به هیونگش میرسوند. بعد از مدت خیلی زیادی داشت از شدت خوشحالی گریه میکرد و این واقعا حس خوبی داشت!

"تو خوبی! برگشتی!"

گفت و مرد رو در آغوش گرفت. سونگچول به حرکات ونوو خندید و بغلش کرد. حس خوبی داشت که میدید چطور داره از آدم های دورش عشق دریافت میکنه.

"من خوبم وو! خوشحالم تو هم حالت خوبه."

ونوو لبخند عمیقی زد و به سونگچول زل زد:

"داشتم از استرس میمردم! هیونگ! جدی میگم، واقعا خوشحالم که خوبی!"

سونگچول دستش رو پشت کمر ونوو کشید و سرش رو روی شونه هاش گذاشت. نفس عمیقی کشید و اجازه داد تمام استرس و نگرانی های چند روز اخیر مرد کاملا از بین بره و مطمئن بشه که خوبه. "منم خوشحالم که شما حالتون خوبه. نگران بودم وقتی نیستم..."

کیم بخواد کاری بکنه."

اون لحظه‌ی قشنگ میتونست ادامه داشته باشه، ولی غریبه ای پشت سر ونوو وارد خونه شد و حواس سونگچول و جونگهان رو به خودش جلب کرد. هر دو نگاهشون رو از ونوو گرفتن و غریبه رو با دقت بررسی کردن؛ مردی قد بلند و هیکلی که هیچوقت ندیده بودنش.

"سلام."

مرد گفت و ونوو هم برگشت. فراموش کرده بود باید اون رو بهشون معرفی کنه! با پشت دست صورتش رو از اشک پاک کرد و به مرد اشاره کرد:

"اوه، ایشون جناب سروان کیم هستن. هیونگ، قبلا بهت گفته بودم که یه پلیس رو میشناسم."

قلب سونگچول و جونگهان شروع به تندتر تپیدن کرد. پلیس؟ یه پلیس توی اون خونه بود و باید آروم میموندن؟

مینگیو متوجه اضطراب دو مرد شد. بهشون حق میداد، دیدن پلیس برای کسایی که با خلاف سر و کار دارن ترسناکه. ولی اون به خاطر ونوو اونجا بود، دو مرد باید میفهمیدن که قرار نیست هیچ خطری براشون داشته باشه.

"نگران نباشید. ونوو همه چیز رو برام توضیح داده... سعی میکنم کمکتون کنم."

"چ-چطور؟"

جونگهان پرسید و دست سونگچول رو گرفت. اون حرکتش کاملا غیر ارادی بود، فقط میدونست که میخواست از سونگچول مراقبت کنه! نباید میذاشت اون پلیس باهاش کاری کنه.

"هیونگ، اون چند تا راه حل داره. باید بهش گوش کنید!"

ونوو گفت در حالیکه داشت به دست های گره خوردهی دو مرد نگاه میکرد. از ته قلبش برای سونگچول خوشحال بود، مشخص میشد که

جونگهان با وجود همه چیز اون رو پذیرفته و تصمیم داره کمکش کنه... و از طرفی هم قلبش احساس سنگینی میکرد، چون میدید اون احساس شادی ای که از دیدن دوباره‌ی سونگچول پیدا کرده بود چقدر سریع از بین رفت. اونا واقعا نمیتونستن طعم یه زندگی آروم رو بچشن نه؟ حتی شادی هاشون هم برای بیشتر از چند دقیقه موندگار نبود.

سونگچول دست دیگه‌ش رو روی دست جونگهان قرار داد و به چشم های پلیسی که رو به روش بود نگاه کرد. به نظر نمیومد قصد بدی داشته باشه... و ونوو هم بهش اعتماد کامل داشت.

"بیاید بشینیم."

گفت و رو به جونگهان کرد:

"باهامون میای؟"

جونگهان سر تکون داد:

"آره!"

و متوجه لبخند خسته‌ی سونگچول شد. چرا اونقدر شکسته به نظر

میومد؟

"خوبی؟"

پرسید و مشکوک به چشم‌های سونگچول خیره شد.

"خوبم... نگرانم نباش جونگهان!"

وقتی اسمش رو از زبون مرد شنید، تازه متوجه شد چه اسم قشنگی

داره. شاید هم کاملاً به خاطر اسمش نبود...

چی توی سونگچول وجود داشت که جونگهان رو تا اون حد مجذوب

خودش میکرد؟

"هیونگ؟... این زخم‌ها از کجا اومدن؟"

ونوو وقتی با دقت بیشتری به سونگچول نگاه کرد، تازه متوجه
کبودی ها و زخم های روی صورت و ساعدش شد. حالا نگرانی
دوباره به وجودش برگشته بود.

"چیزی نیست ونوو. بیا اول حرف های آقای کیم رو بشنویم."

سونگچول گفت و همونطور که دست جونگهان رو نگه داشته بود؛
اون رو دنبال خودش کشوند و سمت مبل رفتن. هر دو روی مبل
چند نفره نشستن و ونوو و مینگیو، هر کدوم روی کاناپه های تک
نفره نشستن. فضا به قدری جدی بود که اگه فین فین های آروم ونوو
نبود، خونه در سکوت فرو میرفت.

"من همه چیز رو میدونم. تا حدی با ونوو راجعش فکر کردیم و به

نظرم اولین قدم اینه که خودت رو به پلیس معرفی کنی."

سونگچول اخم کرد. نمیدونست این قضیه چطور میخواست بهشون کمک کنه، با سر و کله زدن با پلیس، فقط خودش رو بیشتر به خطر مینداخت.

"من تمام مدت تحت نظرم! رفتنم پیش پلیس هیچ فرقی با خودکشی نداره!"

ونوو به جای مینگو جواب داد:

"ما به این خیلی فکر کردیم و خب، ببین، مینگو الان اینجاست. اون میتونه ترتیبی بده که یکی از همکاراش بیاد اینجا و تو باهاش حرف بزنی. باید تا جایی که میتونی بهشون اطلاعات بدی تا از جرم خودت هم کم بشه."

سونگچول سر تکون داد:

"حتی همین الان هم مطمئنم بابت ورود ایشون به اینجا، یکی به

کیم خبر داده! میخوای جونگهان و خودت رو هم توی دردسر

بندازی؟ اینجا خونه‌ایه که شما توش میمونید! من همچین ریسکی نمیکنم."

ونوو برای مدتی سکوت کرد و این بار، مینگیو ادامه داد:
"نگران نباش. میتونن لباس کار نیروهای خدماتی رو بپوشن. تو هم اینجا زندگی نمیکنی پس قطعا این خونه کاملا زیر نظر نیست. کیم - کسی که بهت دستور میده - حتما میدونه هزاران نفر دیگه به جز تو به این عمارت رفت و آمد دارن، بهر حال اینجا جاییه که افراد دیگه ای زندگی میکنن."

سونگچول حرفی نزد و به حرف های مینگیو فکر کرد. درست میگفت، اون توی خونه‌ی چوی زندگی نمیکرد و کیم هم این رو خوب میدونست. پس طبیعی بود اگه کسای دیگه ای رفت و آمد داشته باشن... تا وقتی که پلیس نباشن.

سرش رو بلند کرد و به چشم های مینگیو خیره شد. داشت سعی میکرد چیزی رو بفهمه که کسی سر در نمیآورد:

"باید مطمئن شی هیچ کس نمیفهمه اونا پلیسن. چون منم همزمان

باید اینجا باشم، و کیم به خوبی رفت و آمد منو کنترل میکنه."

مینگیو میخواست چیزی بگه ولی ونوو نداشت شروع کنه:

"نگران نباش. حواس هر دومون هست، ولی قطعا اولین قدم..."

همکاری با پلیسه. من برام مهم نیست کیم چه بلایی سرش میاد،

ولی تو نباید مثل اون محاکمه بشی."

سونگچول تاکید کرد و به جلو خم شد. جدیت ماجرا تازه داشت

بیشتر میشد:

"بعدش چی؟"

مینگیو نفسی عمیق کشید و توی جیبش دنبال چیزی گشت. چند

ثانیه بعد، فلش نقره ای رنگ کوچیکی رو از جیبش در آورد:

"اینا تمام چیزهایی هست که پلیس توی این چند سال تحقیق

درباره ی کیم پیدا کرده. به نظرم بهتره تنهایی بهشون نگاه کنی."

و با چشم، به جونگهان اشاره ای کوتاه کرد. سونگچول خیلی سریع متوجه شد هرچیزی که داخلش هست، مربوط به دایی جونگهان هم میشه. نباید میذاشت نگران تر از اینی که هست بشه.

دستش رو دراز کرد و فلش مموری رو از مرد گرفت. از لحاظ ظاهری، اصلا چیز خاصی به نظر نمیومد!

"توی این فلش مدارک مهمی هست. چیزایی هست که باید بدونی قبل از اینکه دست به کار شی."

سونگچول مشکوک شد:

"اینکه داری چیزایی که پلیس مخفیانه پیدا کرده رو به من میدی... خلاف قوانین نیست؟"

مینگیو برای لحظه ای نگاهش رو از سونگچول گرفت. درست میگفت! اون فلش رو به روش غیرقانونی ای پیدا کرده بود و اگه کسی میفهمید، باید بهاش رو میپرداخت.

"اگه میخوای کشته شی مهم نیست، پشش بده."

ونوو مظلومانه سمت مینگیو برگشت و نگاهش کرد. داشت با چشم هاش خواهش میکرد چنین کاری نکنه و همونجوری که ازش خواسته بود، به هیونگش کمک کنه.

مینگیو پوفی کشید:

"بهر حال! وقتی محتویات فلش رو بررسی کردی و با پلیس همکاری کردی، قدم بعدی اینه که بیشتر با کیم در ارتباط باشی. ببین کجا میره، چیکار میکنه، با چه کسانی در ارتباطه... و بعدش تمامشون رو به من بگو. ما میدونیم قتل های بزرگی توسط اون مرد انجام شده، اما هنوز مدارک کافی نداریم. ما به مدارک خیلی بیشتری نیاز داریم تا مطمئن شیم کیم هرگز نتونه از زیر بار مسئولیت کارهایی که کرده فرار کنه و باند مافیایش برای همیشه از بین بره... و تمام راه حل ها برمیگرده به تو."

چهره‌ی سونگچول در هم رفت:

"من؟"

مینگیو تایید کرد:

"درسته. تو! دنبال مدارکی بگرد که نشون میده مورد سو استفاده قرار گرفتی. ونوو گفت اون از بچگی تو رو بزرگ کرده و تمرینت داده تا آدم بکشی. باید بتونی این رو ثابت کنی... و فیلم دوربین های مدار بسته‌ی اون عمارت رو گیر بیاری."

ونوو ادامه داد:

"هیونگ، توی اون فیلم های ضبط شده کلی مدرک علیه کیم پیدا میشه. تمام قراردادهایی که بسته، قاچاق ها، پولشویی ها، دزدی ها، و هرچیز دیگه ای. بدون اون فیلم ها نمیتونیم هیچ کاری کنیم."

سونگچول دست هاش رو در هم گره زد و برای مدت کوتاهی فکر کرد. رو به مینگیو پرسید:

"مگه پلیس اونجا نفوذی نداره؟ پس چطوری میگی اطلاعات مخفی

دارید؟ خب مدارک ضبط شده با دوربین رو هم میتونید به دست بیارید... نه؟"

مینگیو مخالفت کرد:

"نه. نیروهای ما توی عمارت کیم مورد اعتماد نیستن. طبق گفته های ونوو و نفوذی هامون، کیم فقط به دو نفر اعتماد کامل داره؛ یکی تو و یکی دیگه هم مردی به اسم-"

سونگچول به جاش گفت:

"جونگ، اون عوضی."

مینگیو ابروش رو بالا پرورد:

"درسته. دقیقا همون. پس به خوبی میشناسیش."

سونگچول سرش رو پایین انداخت. مشخص بود به هر چیزی که فکر میکرد، اصلا خوب نبود.

"جونگ به من مشکوکه. تمام این زخم ها هم کار همونه... اون فهمیده که من میخوام تشکیلات کیم رو ترک کنم و خیلی گاردش رو بالا آورده. من حتی اگه برگردم هم، اون تمام مدت حواسش بهم هست."

ونوو دستش رو روی دهنش گذاشت و ناباورانه به سونگچول نگاه کرد، جونگ واقعا آدم خطرناک و بیرحمی بود. درگیر شدن با اون...
واقعا ترسناک بود!

"هیونگ..."

جونگهان در سکوت به مکالماتشون گوش میداد و با هر حرفی که میشنید بیشتر از قبل به هم میریخت. اونا واقعا مسیر سختی رو پیش رو داشتن و این میترسوندش... واقعا میتونست توی تمام این سختی ها کنار سونگچول بمونه و سخته نکنه؟ از حرف های اون ها هم خیلی سر در نمیآورد و این همه چیز رو وحشتناک تر میکرد.

"اون خیلی باهوشه. میدونستم خیلی زود میفهمه ولی الان واقعا زود بود... هرچند الان همه چیز براش در حد شک و شبهه‌ست. وگرنه الان زنده نبودم و جای چند تا گلوله دقیقا وسط پیشونیم بود."

جونگهان خیلی یهوپی شونه‌ی سونگچول رو لمس کرد و توجه مرد رو برای خودش کرد. حتی توی اون شرایط هم، جونگهان این قدرت رو داشت که سونگچول رو کاملا متمرکز روی خودش کنه، جوری که همه چیز رو فراموش کنه و فقط به لب‌های پف‌دارش خیره شه.

"اینارو... نگو."

زمزمه کرد و سونگچول به این فکر کرد چطور حتی با اخم هم زیباست. مگه آدم‌ها وقتی اخم می‌کردن، نباید زشت میشدن؟ یا حداقل یکم زشت؟

اما جونگهانی اون فقط زیباتر و زیباتر میشد، با هر حالت چهره‌ای!

"بخشید جونگهان... اگه اینجا اذیتی... میخوای بری؟"

پرسید و دست مرد رو که روی شونه‌ش بود نوازش کرد. همه چیز میتونست صبر کنه تا زمانی که جونگهان حالش خوب باشه.

"من خوبم."

مینگیو سرفه ای کرد تا دو مرد رو متوجه خودش کنه و موقف شد. هر دو همزمان سمتش برگشتن و جونگهان دستش رو عقب کشید. "حالا که بهت مشکوک شدن، باید بیشتر احتیاط کنی. از همکارام میخوام ردیاب به بدنت وصل کنن تا اگه اتفاقی افتاد متوجه شیم. برای فردا هم از همکارام میخوان که به اینجا بیان، مطمئن شو فلش رو تا قبلش بررسی میکنی و هرچیزی که میدونی رو بهشون میگی. منم باهاشون صحبت میکنم. نگران نباشید، تمام تلاشم رو میکنم تا بهتون کمک کنم بدون اینکه کسی آسیب ببینه."

مینگیو رو به جونگهان ادامه داد:

"و شما هم باید با داییت صحبت کنی. ما به اطلاعاتی که داره نیاز

داریم، بزرگترین کمکی که میتونه بهمون بکنه اینه که مدرک در اختیارمون بذاره و کارایی که من میگم رو انجام بده. نیاز داریم کیم رو گمراه کنیم و از اون جایی که هدف اصلی دایی شما و شما یید، بهترین گزینه برای گمراه کردنش هستید."

سونگچول بین حرفشون پرید و نگران پرسید:

"جونگهان نباید وارد این داستان شه! همین الان هم در خطره!"

مینگیو مخالفت کرد:

"اون یکی از بزرگترین کمک کننده هامونه! اگه جونگهان و آقای

چوی تصمیم بگیرن کممون کنن، همه چیز خیلی راحت تر به

نتیجه میرسه."

"ولی-"

جونگهان نداشت سونگچول ادامه بده. میخواست که به مرد کمک

کنه و حالا که فرصتش پیش اومده بود، از دستش نمیداد:

"من با داییم حرف زدم. اون بهمون کمک میکنه."

مینگیو لبخند زد و ادامه داد:

"عالیه! من باید ایشون رو هم ببینم. فردا با همکارم برمیگردم و

انتظار دارم آقای چوی هم باشن. شک ندارم اطلاعات خیلی مهمی

همراهشون هست، و مدارک. اسم دایی شما خیلی جاها کنار اسم

کیم اومده، هیچ شکی نیست که گذشته‌ی مشترکی با هم داشتن که

آقای چوی قصد پنهان کردنش رو داره."

سونگچول چشم هاش رو باریک کرد و به مینگیو زل زد. چیزی بود

که هنوز متوجهش نشده بود و باید میپرسیدش:

"هدف تو چیه؟ میخوای کیم رو دستگیر کنی؟ اون به راحتی میتونه

فرار کنه و بعدش برای هیچکدوممون زندگی راحتی نمیداره!"

مینگیو پوزخندی زد و سر تکون داد. صداس حالا خش دار تر و

جدی تر شده بود:

"من مطمئن میشم قبل از اینکه دست پلیس بیوفته، بمیره. آدم

هایی مثل اون... قانون هیچوقت نمیتونه عدالت رو براشون اجرا کنه.

اگه میخوام با پلیس همکاری کنی دو دلیل داره؛ یکی اینه که ونوو

گفت تو قصد داری اشتباهات رو جبران کنی، پس باید از لحاظ

قانونی تبرئه شی، و یکی اینکه میخوام تمام اون گروه از هم بپاشه.

پلیس شاید نتونه سردسته شون رو برای همیشه توی زندان نگه داره،

ولی به خوبی میتونه برای همیشه جلوی اون باند مافیایی رو بگیره و

همه افرادش رو دستگیر کنه."

سونگچول سر تکون داد و نامطمئن پرسید:

"پس تنها کسی که میتونه از قانون فرار کنه، کیمه! مثل همیشه که

این کار رو میکنه."

ونوو جواب داد:

"دقیقا. من و مینگیو خیلی این قضیه رو بررسی کردیم، درسته پلیس به زودی دستگیرشون میکنه ولی ما شک نداریم اون راهی برای فرار پیدا میکنه! چه با رشوه، چه با تهدید و یا استفاده از آشنایی هاش. باید قبل از اینکه دست پلیس بیوفته، مطمئن بشیم مرده."

مینگیو با سر با حرف های ونوو موافقت کرد و با صدایی آرام ادامه داد:

"و باید خودمون انجامش بدیم. بدون اینکه کسی بویی ببره. پس این قسمت رو برای هیچکس تعریف نکن!"

سونگچول موافقت کرد. حق با اونا بود، از اول هم نگران همین موضوع بود. کیم کسی نبود که توی زندان بمونه، برای همین هم هیچکس جرئت مقابله باهاش رو نداشت. به اندازه ای پول و ثروت داشت که بتونه هر کسی رو بخره و این شوخی نبود!

"بسیار خب. با همین نقشه پیش میریم."

و فقط میتونست امید داشته باشه که توی مسیری که انتخاب کرده
بودن، هیچ بلایی سر کسی نیاد... مسئله ای که باهاش دست و پنجه
نرم میکردن، اصلا شوخی نبود و هیچکس به خوبی سونگچول این رو
درک نمیکرد.